

تفرّجی در

دیوان منوچهری دامغانی

رحمان مشتاق مهر

قصیده سرایی، قصیده خود را با تغزل و تشبیبی آغاز کرده که موضوع آن غالباً مضامین عاشقانه و وصف طبیعت است. این ابیات به سخن او، طراوت و جاذبه خاصی داده که باعث ماندگاری و مقبولیت شعر او در دوره‌های بعد از عصر زندگی او شده است.

از میان ممدوحان او، مسعود غزنوی که دوران ده ساله حکومتش، با بهترین سال‌های زندگی و بلوغ هنری شاعر، مصادف بوده است، جایگاه برتری دارد. هجده قصیده و هفت مسمط از سروده‌های شاعر در مدح او است. امیران، وزیران، بزرگان و سردارانی که هر کدام به نوعی از شاعر حمایت کرده و در راهیابی او به دربار مؤثر بوده‌اند، از دیگر ممدوحان قصاید او هستند. عنصری شاعر نیز به لحاظ موقعیت درباری اش، ممدوح یکی از زیباترین قصاید شاعر قرار گرفته است.

چنانکه گفتیم موضوع غالب تغزل‌های قصاید او، وصف طبیعت است. در این میان وصف طبیعت بهاری که با شور و حال و طبع عشرتگرایی شاعر همخوانی بیش‌تری دارد، چشمگیرتر است و بیست و یک قصیده و شش مسمط او با آن افتتاح شده است. وصف زمستان و جشن سده، خزان و برگریزان و آسمان شب هر کدام، دیباچه چند غزل او را به خود اختصاص داده‌اند.

ده مورد ستایش شاعرانه باده و پانزده مورد مغالزه و بیان احوال عاشقانه، زمینه ساز مدایح دیگر او قرار گرفته‌اند.

معتقدات مذهبی شاعر

«در یک استقصای نه‌چندان دقیق در ۴۳ مورد از دیوان، به آیات قرآنی و در متجاوز از ۱۲ مورد به احادیث نبوی اشاره شده ۱. دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، انتشارات زوآر، ۱۳۶۳.



دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوآر.

دیوانی^۱ که امروز از منوچهری در دست داریم دارای ۵۷ قصیده، ۱۱ مسمط، ۲۰ قطعه یا قصیده ناقص، ۷ رباعی و ابیات پراکنده‌ای است که به عنوان شاهد در کتب لغت ضبط شده و باقی مانده است.

از میان قصاید دیوانی او، جز یک قصیده (قصیده ۵۵) که در شرح شکایت از وضعیت شعر و شاعری سروده شده و یکی دو قصیده دیگر که در آنها حاسد و رقیبش را مورد خطاب قرار داده و از هنر و توانایی‌های ادبی خود دفاع کرده است، موضوع اصلی بقیه قصاید او مدح است. البته او نیز مطابق سنت



توقع داریم که حداقل سازمان سیاسی و محیط درباری را به خوبی بشناسد و به ما معرفی کند، اما آنچه در این خصوص از دیوان او می‌آموزیم، بسیار نیست و آن نیز گویای تلقی عامیانه او از کار حکومت و روابط امیر و وزیر است. در قصیده‌ای که در مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود سروده است، وزیر را به دل پیکر ملک و شبان رمة ملت تشبیه و بر اهمیت او در اداره کشور و حفظ امنیت و تأمین آسایش مردم تأکید می‌کند^۵ و وقتی پای مدح سلطان در میان است، او را یک تنه شبان حظیره مملکت می‌نامد.^۶ گویی هیچ توضیحی غیر از این نمی‌تواند رابطه پادشاه و وزیر را با مردم، تبیین کند.

اخذ مالیات از اطرافیان سلطان و دادن جیره و مواجب به آنان برای تعدیل ثروت و سرمایه آنان، یکی دیگر از وظایف مهم وزیر تلقی شده است.^۷

۲. ویکتور الکک، «تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی»، بیروت، ۱۹۸۶، ص ۸۸-۱۰۴. به نقل از دکتر نصرالله امامی، «منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینش‌های هنری» دانشگاه شهید چمران اهواز، ۱۳۶۷، ص ۵۱.
۳. اشاره به آیه ۱۰۴ از سوره انبیا است که در آن به «در نور دیدن آسمان در روز قیامت» تصریح شده است.
۴. دیوان، ص ۲۱۶.
- ۵.

خسرو، تنه ملک بود، او دله ملک
ملکت چو قران، او چو معانی قرآن است
ملکت چو چراگاه و رعیت، رمه باشد
جلاب بود خسرو و دستور شبان است
ما را رمه بانی است نه زو در رمه آشوب
نه ایمن از گرگ و نه سگ زو به فغان است
(ص ۱۰)

باش که این پادشاه، هنوز جوان است
نیم رسیده یکی هزیر دمان است
آن رمة گوسفند سخت کلان است
یک تنه تنها بدین حظیره شبان است
(ص ۲۰۰)

مر حاشیه شاه جهان را وحشم را
هم مال دهنده ست و هم مال ستان است
زیرا که ولایت چوتنی هست و در آن تن
این حاشیه شاه رگ است و شریان است
دستور طبیب است که بشناسد شریان
چو با ضربان باشد و چون بی ضربان است
چون با ضربان است، کند قوت او کم
ور کم نکنند بیم خناق از هیجان است
چون بی ضربان باشد نیرو دهد آن را
ور نه دل ملکت را بیم یرقان است
(ص ۱۰)

است.^۲ با نگاهی گذرا می‌توان دریافت که در بسیاری از این اشارات، مفردات قرآنی تنها به مثابه ابزار بیان شاعرانه به کار گرفته شده‌اند و کاربرد هیچ کدام از آن‌ها از سر تأمل و مبتنی بر اعتقادی راسخ نبوده است؛ مثلاً در مدح ممدوح، روز خشم او را سخت تر از روز قیامت توصیف کرده است:

ماند به ساعتی ز یکی روز خشم تو
آن روز کاسمان بنوردند هم‌چو طی^۳

در بعضی از کاربردها، رنگ ذوقی و زیباشناختی، محسوس تر و مقبول تر است:

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری
ز فردوس آمدند امروز «سبحان الّذی آسری»
(ص ۱۳۱)

منوچهری از ضرورت ادای نماز سخن گفته، ولی هنوز از گزاردن وام ایزدی نپرداخته، هوس باده نوشی کرده و از ساقی شراب خواسته است.^۴ او حتی تعبیر «ام الفساد» را در مورد می، در مظان طعن و نقد قرار داده و اصل حرمت شراب را مشکوک تلقی کرده است که البته از باب مضمون سازی‌های شاعرانه و قابل چشمپوشی است. ترک ادب شرعی نیز در مدایح او به چشم می‌خورد که جملگی را باید به دیده مبالغه‌های شاعرانه نگریست و نادیده گرفت؛ از جمله:

خدمت تو بر مسلمانان، نمازی دیگر است
وز پس آن نهی باشد خلق را کردن نماز
(ص ۴۳)
دیو است آن کس که هست عاصی در امر او
دیو در امر خدای، عاصی باشد نَعَم
(ص ۶۰)

از میان توصیفات طبیعت در دیوان او به ندرت می‌توان به نمونه‌هایی برخورد که نحوه نگرش و توصیف طبیعت و جلوه‌های آن، از نوعی احساس دینی و شهود معنوی در گوینده حکایت کند. دو بیت ذیل در دیوان منوچهری، نظایر بسیاری ندارد:

بر سر هر شاخساری، مرغکی
بر زبان هر یکی بسم اللهی (ص ۱۱۱)

*

بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه در رکوع
فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز
(ص ۴۳)

اطلاعات و مواد جامعه‌شناختی دیوان

منوچهری قبل از هر چیز، شاعری درباری است؛ از این رو از او

می دانسته که حتی بتواند بخشی از این آرزوها را برآورد یا همه آن‌ها را باید بر چابلوسی‌ها و خودشیرینی‌های شاعرانه حمل کرد و شوخی جدی‌نما، تلقی نمود؟

ملک جهان بگیری از قاف تا به قاف
مال جهان ببخشی از عود تا به قار
سیصد هزار شهر کنی به ز قیروان
سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار
اندر عراق بزم کنی در حجاز رزم
اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار
بابل کنی سرایچه مطربان خویش
خلج کنی و ثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر
عمّوریه گریز گه باز و باز دار
(ص ۳۲)

مسائل مربوط به نقد ادبی

از جمله مسائل مهم درباره که در زندگی شاعر، تأثیر بسزا و غیر قابل انکاری داشته، کثرت شاعران و وجود رقابت و حسادت پیدا و پنهان نسبت به هم در میان آنان است. این امر، موضوع اصلی دو قصیده مهم شاعر قرار گرفته که به لحاظ اهمیت به تحلیل آن‌ها می پردازیم.^۹

اولین نکته‌ای که از این قصیده برمی آید، این است که در هنگام سرودن آن، یعنی دو سال بعد از ورود منوچهری به درباره غزنوی،^{۱۰} هنوز جای پای شاعر در درباره محکم نشده و او از آینده خود بی‌مناک است؛ زیرا در پایان قصیده از سلطان می خواهد که علی‌رغم حاسد، او را بر خدمتی گمارد و از او

۸.

شاهی که نشد معروف الابه جوانمردی
الابه نکونامی، الابه نکوکاری
هشتاد و دو شیر نر کشته ست به تنهایی
هفتاد و دو من گریز کرده ست ز جباری
(ص ۱۰۵)

۹. مطلع‌های آن دو قصیده از این قرار است:

ای لعبت حصاری، شغلی دگر نداری
مجلس چرانساز، باده چرانباری؟
(ص ۹۹)

*

حاسدان من حسد کردند و من قدم چنین
داد مظلومان بده ای عز میر مؤمنین
(ص ۷۷)

۱۰. ر. ک: مقدمه دیوان و تحقیق استاد دکتر دبیرسیاقتی.

تصویری که از آینده ایران در دوران زمامداری سلطان مسعود ترسیم می کند نیز حاکی از خوش‌باوری و عوام‌اندیشی اوست:

زود شود چون بهشت گیتی ویران
بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی به رامش نهد امیر امیران
شاد و بدوشاد این خجسته وزیران
(ص ۲۰۱)

توصیف‌های منوچهری از مجلس سلطان، بسیار مبالغه‌آمیز است؛ ولی در هر حال، هسته‌ای از واقعیت را در خود نهفته دارد که آن، شکوه و اشرافیت و تجمل‌بی‌مانند دربار غزنوی است.

چون ملک با ملک با ملکان، مجلس می کرده بود
پیش او بیست هزاران بت نوبرده بود
چون سپه را به سوی دشت برون برده بود
گرد لشکر، صدوشش میل سراپرده بود
چون سواران سپه را به هم آورده بود
بیست فرسنگ زمین بیش بود لشگرگاه

توصیف صحنه استقبال مردم از موبک سلطانی نیز - چه از روی اختیار و تمایل قلبی بوده باشد و چه از سر اجبار و اضطرار- زیبا و خواندنی است:

بانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری
(ص ۱۰۶)

اوصافی که شاعر به ممدوحان خود نسبت می دهد، صرف نظر از صدق و کذب و سهم مبالغه‌های شاعرانه در آن، از حیث مطالعه در ارزش‌ها و ضد ارزش‌های اجتماعی اهمیت فراوان دارد و به گونه‌ای ضرورت انصاف به این صفات را به ممدوح گوشزد می کند؛ بدین معنی که وقتی پادشاه را مثلاً به صفت عدالت می ستاید و در آن مبالغه می کند، تلویحاً او را به دادخواهی و اجرای عدالت تشویق می کند

خشتی که ز دیواری بردند به بیدادی
شاخی که ز گلزاری بردند به غداری
این را عوضش خشتی از مشک و زرز سازی
وان را بدلش شاخی از در و گهر کاری
(ص ۱۰۶)

جوانمردی، دلاوری، نکوکاری و خوششناسی از صفاتی است که پادشاه به داشتن آن‌ها، بر پادشاهان دیگر برتری می یابد.^۸ آرزوهایی که منوچهری برای سلطان دارد، بیرون از اندازه است. آیا او واقعاً مسعود را واجد چنان کفایت و لیاقتی



ناچیز و حتی به صرف آفرین و احسنتی، حاضر است کوچک و بزرگ را ستایش کند و مایه افتخار خود می شمارد که به هر دری نمی رود و هر ناکسی را نمی ستاید؛ اما این اعتراف غرورآمیز او، بیش تر از یک بیت دوام نمی آورد و بلافاصله پرده از روی زندگی فلاکت آمیز هنرمندان برمی دارد:

این دشت ها بریدم وین کسوه ها پیاده
دو پای پر جراحت، دو دیده گشته تاری
امید آن که روزی، خواند ملک دو بیتم
بختم شود مساعد روزم شود بهاری
(ص ۱۰۱)

قصیده دوم را شاعر یک سال بعد از قصیده نخست (در سال ۴۲۷) سروده و در آن به همان حاسد نخستین یا بنا به قول استاد علی اکبر دهخدا^{۱۲} به شاعری دیگر پاسخ گفته است. در این قصیده، شاعر نخست ایراد و انتقاد معارض خود را نقل می کند و سپس به آن جواب می دهد. از مطاوی این سؤال و جواب ها می توان مسائل مبتلا به و دل مشغولی های اصلی شاعران درباری را استنباط نمود. حاسد بر حضور منوچهری در بارگاه شاه، رشک می ورزد و با قیاسی شاعرانه به او پاسخ می دهد: هر جا باغی باشد، آواز مرغ خوشخوانی نیز از آن بر خواهد خاست؛ اگر چه از تیر سهمگین و جان شکاف حاسدان نیز گریزی نباشد. پاسخ دیگر شاعر به پرسشی شبیه به این، به واقعیت نزدیک تر است:

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی
روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین
پیلان را روزی اندر خدمت پیلان بود
بندگان را روزی اندر خدمت شاه زمین
(ص ۸۰)

حاسد، جوانی شاعر را بر او عیب می گیرد و پیران را به دانش و تجربه از جوانان افزون می شمارد. دیوان شاعران و دفاعیه های آنان از فضل و هنر خویش در عین جوانی، گواه این است که در مجادلات شاعرانه، جوانسالی شاعر به مثابه اتهامی موضوع انتقاد و دستاویز نفی ارزش های هنری آثار او به کار می رفته است. شاعر در پاسخ به این اتهام ناموجه به جای این که به سستی استدلال حریف اشاره و آن را رد کند، به مقابله به مثل می پردازد و پیری مخاطب خود را این چنین، معروض نقد می سازد که: پیری نه تنها بدگوهری را درمان نمی کند، بلکه بر شدت و چاره ناپذیری آن می افزاید؛

۱۱. ر. ک: لغت نامه دهخدا، ذیل تزویر.

۱۲. ر. ک: یادداشت دهخدا در ذیل قصیده در دیوان منوچهری.

حمایت کند؛ چندان که سلطان محمود در حق غضبایری رازی کرده بود. اما همچنان نگران تأثیر بدگویی حاسد در حق خویش است. پس با این احتجاج که حتی پیامبران نیز در معرض دروغ و بهتان بوده اند، افتراهای حاسد را از خود نفی می کند:

من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن
نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری
(ص ۱۰۰)

آن گاه از در تهدید وارد می شود: تو کیستی که در حق مداح سلطان بد می گویی و مدح سلطان را دروغ می خوانی؟ آیا از زشتنامی و بدفرجامی چنین گستاخی نمی ترسی؟ متهم کردن رقیب به تزویرگری برای تبرئه دامان خود از اتهامی نظیر آن، نشان دهنده آلودگی جو اخلاقی دربار و ناامنی فضای آن برای هر نوع کار علمی و هنری و اخلاقیت های ادبی است:

تزویر گر نیم من، تزویر گر تو باشی
زیرا که چون منی را تزویر گر شماری
این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن
افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری
(ص ۱۰۰)

مفهوم تزویرگری در این جا در وهله نخست، دروغ پردازی و دروغ آرای و به عبارتی دقیق تر، در حوزه مدح نسبت های دروغین و مبالغه آمیز به ممدوح دادن است که مصرع «تو آخرین خسرو، گویی دروغ باشد» نیز آن را تأیید می کند؛ ولی به نظر می رسد که منوچهری می خواهد اتهام سنگین تری را که همواره متوجه شاعران تازه به دوران رسیده بود، از خود دفع کند و آن همان سرقت ادبی و اشعار دیگران را به خود برستن است. این معنی را از توضیحی که دهخدا از اقرب الموارد نقل کرده است^{۱۱} می توان دریافت: «چیزی را به سبب نیکویی آن، خاص خویش کردن». به همین دلیل است که بلافاصله برای دادرسی در ابداع و تزویر شعر خود، دست به دامان شاعران بزرگی می شود که قبلاً او را آزموده و تأیید کرده اند:

ایشان مرا تجارب کردند بی محابا
دیدند قدرت من، دیدند کامگاری

آن گاه منوچهری حسن قبول شاه را بهترین دلیل مقبولیت شعر خود می داند و بدین ترتیب، دهان او را می بندد. در سخنان بعدی منوچهری، حقیقت تلخی نهفته است که همواره موجب آزرده گی خاطر و تلخکامی هنرمندان و اهل فضل بوده است؛ اعتراف به نیازی که این طبقه اجتماعی را به دربار و خدمت سلطان سوق می داده است.

منوچهری، رقیب خود را متهم می کند که به خاطر صله

چنان که ابلیس لعین، پرسال ترین فرشتگان و در عین حال روسیاه ترین و بدفراجم ترین آنان بود!
پاسخی که منوچهری به ادعای ارج و اعتبار هنری حاسد می دهد، تلویحاً در تأیید ادعای اوست؛ اما در ضمن به ضرورت و اهمیت تنوع و تکثر در عرصه هنر و فراهم آوردن زمینه شکوفایی استعداد و ذوق ها و عرضه قابلیت ها اذعان می کند:

نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد
نه همه بویی بود در نافه مشکي عجین
(ص ۸۰)

این مجادله با پرسش ها و پاسخ های نوعاً احساسی و شاعرانه ادامه می یابد تا آن که مسأله اصلی مطرح می شود: حاسد که گویا سالخورده تر و در بارگاه سلطان، با سابقه تر است، از پیدا شدن رقیبی تازه که خواه ناخواه بخشش از صله ها و بخش های ممدوح را قبضه خواهد کرد، برمی آشوبد و می کوشد تا حریف نورسیده را از میدان به در کند و مانع تقرب او شود. پاسخ منوچهری بدو چنین است:

گر چنین باشی به هر شاعر که آید نزد شاه
بس که باید، بس که باید مر تو را بودن حزین
(ص ۸۰)

گویا سلطان از شاعر رشک ورز خواسته است یکی از اشعار منوچهری را جواب گوید و او از عهده برنیامده و سکوت کرده است. منوچهری لاف می زند که اگر امیر از من خواسته بود که اشعار تو را جواب گویم، بهتر از اصل شعر، جوابیه ای می سرودم، ولی برای این که شعری ارزش جواب گفتن داشته باشد، باید از حداقل ارزش هنری برخوردار باشد که شعر تو چنین نیست.

ابیات بعدی در بیان اسباب برتری شاعر بر رقیب است که از جهتی معیارهای نقد ادبی را در روزگار شاعر تعیین می کند:

من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو
تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر
تو ندانی خود «الاهبی بصحنک فاصبحین»^{۱۳}
من به فضل از تو فروتم، تو به مال از من فزون
بهتر است از مال، فضل و بهتر از دنیا است دین

در ابیات پایانی، این بار منوچهری سعی می کند مجال خدمت را در دربار برای رقیب تنگ کند و او را وادار به ترک خدمت پادشاه سازد؛ «گر نه نیک آید از این شه، رخت رو بر بند همین»

باز شروان شو بدان جایی که دادندت همی
گوشت خوگ مرده یکماهه و نان جوین
مر سرا باری بدین درگاه شاه است آرزو
نزی و گرگان همی یاد آیدم، نز خاققین^{۱۴}

قصیده دیگری که شایسته است در این جا تحلیل و بررسی شود، قصیده ۵۵ دیوان است که عنوان «در شرح شکایت» بر خود دارد. از یاسی که در تمام ابیات این قصیده، پراکنده شده است، برمی آید که دیگر از آن شور و حالی که منوچهری در مقابل رقیب و در دفاع از سلطان نشان می داد، خبری نیست.

آن همه امیدواری، جای خود را به تلخکامی و ناامیدی داده است و اکنون عرصه برای خود منوچهری نیز تنگ شده است. باید از هر چه مدح و هجاست، توبه کرد؛ زیرا از مدح سودی حاصل نمی شود و هجا اسباب دشمنی و مایه خسارت می گردد. خسیسان را از هجا چه باک و بخیلان را از مدح چه فایده.

روزگاری بود که به واسطه شعر و هنر می شد همه چیز را به دست آورد، ولی امروز «ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم». شهید بلخی و رودکی و ابوشکور و ابوالفتح بستی کجا هستند تا بیایند و ببینند که آیا می ارزد آدمی در چنین زمانه ای لب به سخن بگشاید؟ اکنون باید فاتحه فضل و هنر را خواند که دوران، دوران شوخی و تمسخر و ایام کامرانی دلچک هایی چون ابوبکر ربابی و جُحی است؛ روزگاری است که مدیحه را به بهانه دروغ بودن، رد می کنند؛ در صورتی که اگر شاعری کاری عبث بود، چرا پیامبر (ص) به شعر حسّان بن ثابت گوش می سپرد و در حق نابغه دعا می کرد و ردای خود را به پاس مدحی که کعب بن زهیر در حق آن حضرت سروده بود، بدو می بخشید؟

اعیاد و جشن ها

از دیگر نشانه های حضور اشرافیت در شعر منوچهری، ذکر نام و یاد و توصیف آداب و مراسم اعیاد و جشن ها است. بسیاری از قصاید و مسمّطات او با خبر حلول این ایام فرخنده و عرض شادباش به مناسبت آن، آغاز شده است. طبیعی است که

۱۳. اشاره است به مطلع معلقه عمر و بن کلثوم:

آلا هبی بصحنک فاصبحینا
ولانثقی خمور الاندرینا

۱۴.

شاعران را در ری و گرگان و در شروان که دید
بدره عدلی به پشت پیل، آورده به زین
آنچه این مهتر دهد روزی به کمتر شاعری
معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین



نه از این آمد بالله نه از آن آمد
که ز فردوس برین وز آسمان آمد
(ص ۱۹۷)

۳. جشن سده: جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه می گیرند. چون زمان این جشن پس از گذشتن صد روز از زمستان بزرگ - بر حسب تقسیم سال نزد ایرانیان قدیم به تابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه - بوده، بدین نام مرسوم شده است. (از فرهنگ لغات دیوان)

آمد ای سید احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت بسیار بود
بر فروز آتش برزین که در این فصل شنا
آذر برزین، پسنسو آذر بود
(ص ۲۱۹)

۴. بهمنگان یا بهمنجنه: جشنی که پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند به خاطر اجتماع ماه و روز همنام.

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملک! بارت عز و بیداری تنه
اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود
فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

(اورمزد، نام روز اول از هر ماه پارسی و در این جا روز نخست بهمن است.)

۵. عید فطر و عید قربان: منوچهری در بیان اعیاد مذهبی به اشاره ای اکتفا کرده و گذشته است؛ برخلاف جشن های ملی که در شکوه آن ها داد سخن داده، در این جا تنها خوشحالی خود را از اتمام ماه روز ابراز کرده و از عید قربان، فقط نامی آورده است.

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به
عید رمضان آمد، المنة لله
(ص ۸۸)

آن چنان که گذشت تصاویر زندگی در دیوان منوچهری، غالباً به محیط دربار و طبقه اشراف تعلق دارد؛ اما در هر حال شعر او از تصویرهای زندگی روزمره مردم نیز به کلی خالی نیست که پرداختن به آن فرصتی دیگر می خواهد.



فرارسیدن اعیاد، غالباً اسباب شادمانی شاه و درباریان را فراهم می کرده و دشواری های زندگی به مردم عادی فرصت نمی داده است که هر از چندگاهی بساط شادمانی بگسترند و به شادخواری بپردازند؛ از این رو مخاطب منوچهری در این شادباش ها، غالباً سلطان و اطرافیان او بوده اند که برای تکرار لذت ها و خوشی های پایان ناپذیر خود به دنبال بهانه ای بودند.

به اشاره ای درباره هر کدام از این جشن ها بسنده می کنیم.

۱. نوروز: چند قصیده و مسمط منوچهری با مقدمه ای درباره نوروز آغاز شده، ولی از آداب آن سخنی نرفته است. (ر. ک: ص ۲۶، ۳۴، ۴۳ و ۱۶۹)

نوروز روز خسر می بی عدد بود
روز طواف ساقی خورشید خد بود
مجلس به باغ باید بردن که باغ را
مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ند بود
(ص ۲۶)

*

آسند نوروز هم از بامداد
آمدنش فرخ و فرخنده باد
(ص ۲۶)

گاهی از عید نوروز به جشن فروردین یاد شده است. البته روز نوزدهم فروردین ماه را هم به علت اقتران ماه و روز فروردین، جشن می گرفتند که جشن فروردین نامیده می شد، ولی در این بیت منظور همان عید نوروز است

تا لاله و نسربین بود تا زهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود تا عیدهای اضحیه
(ص ۹۵)

۲. مهرگان: جشنی است که پارسیان در شانزدهم مهرماه که مهر نام دارد، می گیرند. این جشن پس از نوروز از مهم ترین جشن های ایرانیان قدیم و پس از اسلام نیز مدت ها مرسوم بوده است. (به نقل از فرهنگ لغات دیوان در دیوان منوچهری) معمولاً توصیف خزان همراه با یادکردی از جشن مهرگان است.

شاد باشید که جشن مهرگان آمد
بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد
یا ز اقصای بلا چینستان آمد